

دوره جدید - شماره ۱۵۷
همه‌جا آن، با اینکه سه مستعاز زندگی می‌کنند که با خود صاحبخانه می‌شوند چهار خانواده، همه هم بچه‌دار و شلوغ اما از همان دم در، ناله‌های مادر را می‌شنوم فقط، مخصوصا سوت‌ختم‌ها و پشت چشم‌هام را می‌سوزانند. انگار یک مشت فلفل سرخ را با دماغم کشیده باشم بالا.



<div>روز گراز</div>
<div>رمان</div>
<div>محمدایوبی</div>
تاریخ چاپ اول: ۱۳۸۷
قیمت: ۷۰۰۰ تومان

خانه، سرد و ساکت است. انگار آب مرد‌مشورخانه پاشیده باشند به همه‌جا آن، با اینکه سه مستعاز زندگی می‌کنند که با خود صاحبخانه می‌شوند چهار خانواده، همه هم بچه‌دار و شلوغ اما از همان دم در، ناله‌های مادر را می‌شنوم فقط، مخصوصا سوت‌ختم‌ها و پشت چشم‌هام را می‌سوزانند. انگار یک مشت فلفل سرخ را با دماغم کشیده باشم بالا.

↓
<div><div><div><div><div></div><div>روز گراز</div></div></div><div><div><div></div><div>کتابت بهار</div></div><div><div></div><div>مجموعه‌داستان</div></div></div><div><div><div></div><div>مهدی مرعشی</div></div><div><div></div><div>نشر ققنوس</div></div></div></div></div>

مهدی مرعشی دومین مجریه‌هاستاش را با نام «کتابت بهار» منتشر کرد. این کتاب مجموعه ۱۴ داستان کوتاه است که طی سال‌های ۸۲ تا ۸۶ نوشته شده و توسط نشر ققنوس روانه بازار شده است. «کتابت بهار»، «هرف»، «چای سرد سه‌شنبه» و «کسی نیست» عناوین چند داستان این مجموعه است. داستان‌های این کتاب مضامین متفاوتی دارند اما درونمایه اکثر این داستان‌ها زندگی روزمره انسان در دنیای مدرن است. به‌تازگی از این نویسنده، مجموعه داستان «فمن‌تنگ» از سوی نشر چشمه منتشر شده است.

↓
<div><div><div><div><div></div><div>فوتبال حمما</div></div></div><div><div><div></div><div>مجموعه‌داستان</div></div><div><div></div><div>مجموع‌قالی‌بور</div></div></div><div><div><div></div><div>نشرافراز</div></div><div><div></div><div>قیمت:۲۳۰۰ تومان</div></div></div></div></div>

مجموعه «فوتبال وسط حمام» شامل هشت داستان به ناهای «چزاره پلوز در سرمای تهران»، «فوتبال وسط حمام»، «خلامه رمان: باید اعتراف کنم که من پدرت هستم»، «زیر یار یک دسته‌گل»، «مشتق دوم عشق هم عزاله بود»، «خنده‌های خواب و بیداری»، «آن روز کسل‌کننده پاییزی» و «پشت در، رو به آینه» است.

↓
<div><div><div><div><div></div><div>یوسف‌آباد، خیابان‌سی‌وسوم</div></div></div><div><div><div></div><div>رمان</div></div><div><div></div><div>سینا‌دادخواه</div></div></div><div><div><div></div><div>نشر:چشمه</div></div><div><div></div><div>چاپ: اول</div></div></div></div></div>

اولین رمان سینا‌دادخواه از همان روزهای نخست انتشار مسود توجه علاقه‌مندان به رمان‌های ایرانی قرار گرفته و بازتاب‌های مختلفی را در پی داشته است. یوسف‌آباد، خیابان سی‌وسوم، روایتی ناب از تهران روزگار ما و نسل جدیدش است.



بحرینی «ترجیع گرسنگی» لوکلزیو را منتشر کرد

مهرستی بحرینی ترجمه آخرین رمان ژان ماری گوستاو لوکلزیو - دیگر نویسنده فرانسوی و برنده نوبل ادبیات - را منتشر کرد. «ترجیع گرسنگی» به‌نوعی الهام‌گرفته از شرح حال لوکلزیوست است که گرسنگی‌های جنگ جهانی دوم، مهاجرت، دربه‌دری‌ها و گرفتاری‌هایی که برای مردم فرانسه در آن مقطع پیش آمد را به تصویر کشیده است.

گفت‌وگو با کاوه میرعباسی مترجم و داستان‌نویس - بخش اول

مترجم‌های ما میان‌مایه هستند



مترجم

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

نمی‌کنند ولی برای نویسنده ایرانی این محدودیت وجود دارد و تصویر جامعی از ادبیات جهان و ادبیات غرب ندارد، اگر زبان خارجی بلد نباشد. من پاسخ **سوال اول** را **نگرفتم**. **پس اعتقاد دارید در ایران جریان ترجمه بر پر جریان داستان‌نویسی تأثیر مستقیم می‌گذارد؟ یعنی بنا به رویکرد مترجمان هر گاه داستان‌نویسان ایرانی می‌آیند سراغ یک نویسنده؟ مثلا یک زمانی برایتان گل می‌کنه، یک‌بار کارور یا ناگهان وونه‌گات؟ و داستان‌نویسی ما کاملا مشمول آن می‌شود؟**

کاملا نه، اما بخش زیادی از آن تأثیر می‌گذارد. هر جریان ادبی یک‌سری جاذبه‌هایی دارد و این جاذبه‌ها مطلقا سلیقه نویسنده‌ها هستند، حالا می‌پسندند یا نمی‌پسندند. حالا برای اینکه من نویسنده بخواهم الهام بگیرم - الهام گرفتن در معنای مثبت آن - باید اول بدانم چنین چیزی وجود دارد تا الهام بگیرم. حالا در مورد سوال شما قطعاً تأثیرپذیری در همه کشورها هست.

چون من در هر صورت ادبیات را جریان پیوسته‌ای می‌دانم که به نوعی در آن داووستد وجود دارد. یعنی مارکز از فاکتر تأثیر می‌گیرد و متقابلا بسیاری از نویسندگان آمریکایی دیگر با به‌عنوان یک می‌پذیرند. ولی یک وقتی است که امکان انتخاب برای شما ۱۰ تا است و از این ۱۰ تا فقط امکان سه انتخاب برایتان می‌گردد و شما ممکن است به‌عنوان یک نویسنده به سراغ چیزهایی که از آنها خبر ندارید نروید. مثلا الان ۱۰ نویسنده مطرح هستند که می‌توانند بر من نویسنده الف تأثیر بگذارند. حالا اگر از این ۱۰ نفر شما تارا من ببینم یا اصلا هیچ‌کدام روی من اثر نمی‌گذارد یا یکی اثر می‌گذارد که اگر هر ۱۰ تا عرضه می‌شدند، ممکن بود آن

هر **جریان ادبی یک‌سری جاذبه‌هایی دارد و این جاذبه‌ها مطلقا سلیقه نویسنده‌ها هستند، حالا می‌پسندند یا نمی‌پسندند. حالا برای اینکه من نویسنده بخواهم الهام بگیرم - آنم گرفتن در معنای مثبت آن - باید اول بدانم چنین چیزی وجود دارد تا الهام بگیرم**

اورهان پاموک در راس پر فروش‌های هندوستان

اورهان پاموک تنها نویسنده برنده جایزه ادبی نوبل ترکیه، با جدیدترین اثرش در صدر فهرست پر فروش‌های هند قرار گرفت. «هوزه بی‌گناهی» اثر اورهان پاموک که به‌تازگی به انگلیسی ترجمه شده، در راس فهرست آثار داستانی پر فروش هندوستان قرار گرفته است. این در حالی است که در راس آثار غیرداستانی «مقتاد دسای» با کتاب «کشف دیواره هند» جای گرفته است.



یکی اثر نگذارد. یعنی آنجا هم تأثیرپذیری قطعاً هست و باید هم باشد. منطق تحول ادبیات حکم می‌کند که تأثیرپذیری باشد ولی موضوع این است که به نویسنده چه خواننده‌های ایرانی از یک مجموعه یک قسمت‌هایی به صورت اتفاقی و پراکنده عرصه می‌شود ناقص است و در نتیجه اگر تأثیری هم می‌گذارد، این تأثیر برمنای یک انتخاب محدود یا امکان انتخاب محدود انجام شده است، نه اینکه شما بگویید یک چشم‌انداز کامل از ادبیات دارید و حالا از این نویسنده یا از این جریان تأثیر بپذیرند.

ترجمه آثار ادبی البته می‌دانیم که کار بسیار دشواری است، چون شما با دو زبان ادبی سروکار دارید که باید یک زبان را با تمام پیچیدگی‌های آن منتقل کنید به یک زبان دیگر، به هر حال بخشی از آن از دست می‌رود. اما سعی‌تان را می‌کنید آن چیزی را که در نظر است و گرنه ده‌ها ترجمه تا به امروز از آن به عمل آمده است - استدلال این مترجم این بود که زبانی که پولوس به کار برده در زمان خودش زبان کوچک و بازار بوده، حالا چقدر دست چقدر غلط مهم نیست. مساله این است که اینقدر ترجمه‌های متندر ارائه می‌شود، امکان چنین ترجمه‌هایی هست وجود دارد و این وقت باز مساله گستره است. الان نویسنده‌ها می‌آیند پیش می‌آید تا بتواند نمونه‌های مختلف را ببیند. بعد هم قید می‌کنند که چرا مجدداً ترجمه کرده‌اند. شخصی می‌گوید من خواسته‌ام به سبک و به زبان به صورت شکلی وفادار باشم و دیگری می‌گوید من نه، خواسته‌ام روح زبان را انتقال دهم، به لفظ وفادار نبودم، به معنا وفادار بودم. خود من چندین کتابی که از اسپانیایی ترجمه کردم، غیر از متن اصلی چندین ترجمه دیگر به فرانسه و انگلیسی هم داشتم. ترجمه‌هایی که کاملاً هم متفاوت بود با متن اصلی نه با متن من. یکی سعی کرده بود ساختار زبان را حفظ کند و یکی دیگر نه، خواسته بود الفاظ را حفظ کند، دیگری هم خواسته بود روح زبان را انتقال دهد. این در مورد آثار کلاسیک است. البته از یک طرف گستره انتخاب در ادبیات کلاسیک گسترده‌تر می‌شود با ترجمه‌شان و از آن طرف در ساختن نویسندگان معاصر حداقل این است که تأیید نویسنده پای آن است و نویسنده می‌گوید که اثر من در ترجمه لطعمه نخورده است. که ترجمه آزاد هم است. مثلا من کتاب «سرهدیرا»ی فوننتس را ترجمه کرده بودم و متن انگلیسی‌اش خیلی با متن اصلی‌اش تفاوت کرده بود، اما فوننتس تأییدش کرده بود.

که ببینند و کیفیت را تایید کنند. این در مورد نویسندگان معاصر است. اما در مورد ادبیات کلاسیک ما می‌بینیم مثلا ترجمه‌های متعدد می‌آید. من خودم الان شش ترجمه مختلف از جنگ و صلح در خانه‌ام دارم و فکر می‌کنم که در داستان «ناخن‌ها و آواز»، که یکی از بی‌شمار نوه‌های ننه‌آقا است، در داستان «ناخن‌ها و دود» بزرگ شده است و در دنیای امروزی و نه چاهی دارد و نه زیرزمین ترسناکی، و بنا نزدیکان مرده و زنده خود، دور از چشم همسر و دخترش، مخشور. در داستان «سی در» بیشتر مشتریان ما، برای که «صورتی (۱۸ ساله» دارد و «هوی سرش یکدست سفید است» برای «چشم‌چرانی ما آیند، اما ماریا دکشان می‌کند.» ماریا که «دندان‌هایش یکی دو مردها را که «برای خرید زیتون مرغوب زن‌های‌شان را رها می‌کنند و چشم‌پسته بابت هرچه قسمت‌شان بشود پول می‌دهند» در چشم‌به‌زنی دک می‌کند. او تنها برای معامله با ابراهیم «که با مرده‌های چشم‌چران زوق زیادی دارد» رفت می‌دهد، ابراهیمی که در ازای خریدش «چند ورق از کتابی قدیمی را پیش ما، برای گروه می‌گذارد.» همانندسازی ابراهیم با سرسبز نفرین‌شده‌ای که گوشواره بلقیس، ملکه سبا، را در زدیده و به نفرین ابدی سلیمان نبی گرفتار آمده و بازی با اسطوره‌های که دهنش به عینه در هیچ کتابی موجود نیست و محمودی خلقت کرده و با استادی را در داستانش گنجانده. انتخاب ظریف نام سلیمان برای درختی که ابراهیم تنها خریدار زیتون‌های آن است و گوشواره گم‌شده ماریا که دست آخر در دست‌های ابراهیم پیدا می‌شود، همه‌همه به داستان لایه‌های تودرتویی می‌دهد اما نگاهی پیچیده و لغزان؛ گرچه داستان خفزه‌هایی دارد که شاید میمزی آن را پدید آورده باشد.

همین ماریا در داستان «حکایت ماریا و مرد غریبه» عشق روزگار جوانی سام، آدم اصلی داستان، است که بارهاوبارها به‌صورت دیو «علاءالدین و چراغ جادوی هزارویک‌شب» بر او ظاهر می‌شود و در این میان خواننده حیران می‌ماند که در کجا باید منتظر چه چیزی باشد. در «از چهارده سالگی می‌ترسم» داستان به معضلی می‌پردازد که همیشه تاریخ بوده و همیشه تاریخ نادیده گرفته شده؛ تعرض به بچه‌ها و به‌خصوص دخترچپه‌ها. داستان به‌خوبی از عهده ترسیم این معضل و نقاشی آن حس گم‌شده‌ای، که شاید هیچ قربانی نتوانسته تعریفش کند، برآمده است. نظام و ساختار اجتماعی جهانی هر روز پیچیده‌تر می‌شود و انسانی که بنا به طبیعتش پرسرگشت از پرسیدن و در واقع فکر کردن دست برداشته. جهان آدمی‌زادگان کوچک و کوچک‌تر می‌شود. رسانه‌های جمعی جهان آدمیان را با اصوات تکره‌شان پر کرده و آنها را تهی از فرهنگ و آداب و رسوم خود کرده‌اند. خلایکی که این بی‌ریشه‌گی پدید آورده، آدمی را به ورطه بی‌زمانی پرتاب کرده است. همه‌چیز یادآور ناپایداری دائمی زندگی است. دیگر احترام به ریش سفیدها و حکیمان هر قوم، خواه «ننه‌آقا» باشد و خواه «مراعلی»، یکی از آدم‌های داستانی آخرین داستان مجموعه، از میان رفته است. دیگر کسی در پی بصیرت نیست. کسی نمی‌خواهد به یاد آورد که آدمیزاده، از هر قوم و گروهی، حق مقابله با هتک‌حرمست یابدیو‌دهای اجدادی و کهن‌الگوهای فرهنگی خودش را دارد. انگار دیگر مهم نیست حافظه قومی از کف برود و نشان می‌دهد همه فراموش کرده‌اند هر قومی که حافظه‌اش را از دست بدهد خود را دست داده است و شاید محمودی ناخودآگاه خواسته همین‌ها را بگوید.

شماره ۱۶ فصلنامه «گلستان هنر» در تاریخ هنر و معماری ایران‌زمین متعلق به فرهنگستان هنر به سردبیری مهرداد قیومی‌بیدهندی، ویژه تابستان ۸۸ به‌تازگی و با قیمت ۳۵۰۰ تومان عرضه شده است. از مقالات این شماره فصلنامه «گلستان هنر» می‌توان «جواز و فن ساخت کاغذ-ساختن ققندی» از فرهاد نظری، «دست و کار و ماده در ساختن کاخ خورنق» از جواد مدرسی، «مواد تأیید نویسنده پای آن است و نویسنده می‌گوید که اثر من در ترجمه لطعمه نخورده است. که ترجمه آزاد هم است. مثلا من کتاب «سرهدیرا»ی فوننتس را ترجمه کرده بودم و متن انگلیسی‌اش خیلی با متن اصلی‌اش تفاوت کرده بود، اما فوننتس تأییدش کرده بود.

که ببینند و کیفیت را تایید کنند. این در مورد نویسندگان معاصر است. اما در مورد ادبیات کلاسیک ما می‌بینیم مثلا ترجمه‌های متعدد می‌آید. من خودم الان شش ترجمه مختلف از جنگ و صلح در خانه‌ام دارم و فکر می‌کنم که در داستان «ناخن‌ها و آواز»، که یکی از بی‌شمار نوه‌های ننه‌آقا است، در داستان «ناخن‌ها و دود» بزرگ شده است و در دنیای امروزی و نه چاهی دارد و نه زیرزمین ترسناکی، و بنا نزدیکان مرده و زنده خود، دور از چشم همسر و دخترش، مخشور. در داستان «سی در» بیشتر مشتریان ما، برای که «صورتی (۱۸ ساله» دارد و «هوی سرش یکدست سفید است» برای «چشم‌چرانی ما آیند، اما ماریا دکشان می‌کند.» ماریا که «دندان‌هایش یکی دو مردها را که «برای خرید زیتون مرغوب زن‌های‌شان را رها می‌کنند و چشم‌پسته بابت هرچه قسمت‌شان بشود پول می‌دهند» در چشم‌به‌زنی دک می‌کند. او تنها برای معامله با ابراهیم «که با مرده‌های چشم‌چران زوق زیادی دارد» رفت می‌دهد، ابراهیمی که در ازای خریدش «چند ورق از کتابی قدیمی را پیش ما، برای گروه می‌گذارد.» همانندسازی ابراهیم با سرسبز نفرین‌شده‌ای که گوشواره بلقیس، ملکه سبا، را در زدیده و به نفرین ابدی سلیمان نبی گرفتار آمده و بازی با اسطوره‌های که دهنش به عینه در هیچ کتابی موجود نیست و محمودی خلقت کرده و با استادی را در داستانش گنجانده. انتخاب ظریف نام سلیمان برای درختی که ابراهیم تنها خریدار زیتون‌های آن است و گوشواره گم‌شده ماریا که دست آخر در دست‌های ابراهیم پیدا می‌شود، همه‌همه به داستان لایه‌های تودرتویی می‌دهد اما نگاهی پیچیده و لغزان؛ گرچه داستان خفزه‌هایی دارد که شاید میمزی آن را پدید آورده باشد.

یکی اثر نگذارد. یعنی آنجا هم تأثیرپذیری قطعاً هست و باید هم باشد. منطق تحول ادبیات حکم می‌کند که تأثیرپذیری باشد ولی موضوع این است که به نویسنده چه خواننده‌های ایرانی از یک مجموعه یک قسمت‌هایی به صورت اتفاقی و پراکنده عرصه می‌شود ناقص است و در نتیجه اگر تأثیری هم می‌گذارد، این تأثیر برمنای یک انتخاب محدود یا امکان انتخاب محدود انجام شده است، نه اینکه شما بگویید یک چشم‌انداز کامل از ادبیات دارید و حالا از این نویسنده یا از این جریان تأثیر بپذیرند.

ترجمه آثار ادبی البته می‌دانیم که کار بسیار دشواری است، چون شما با دو زبان ادبی سروکار دارید که باید یک زبان را با تمام پیچیدگی‌های آن منتقل کنید به یک زبان دیگر، به هر حال بخشی از آن از دست می‌رود. اما سعی‌تان را می‌کنید آن چیزی را که در نظر است و گرنه ده‌ها ترجمه تا به امروز از آن به عمل آمده است - استدلال این مترجم این بود که زبانی که پولوس به کار برده در زمان خودش زبان کوچک و بازار بوده، حالا چقدر دست چقدر غلط مهم نیست. مساله این است که اینقدر ترجمه‌های متندر ارائه می‌شود، امکان چنین ترجمه‌هایی هست وجود دارد و این وقت باز مساله گستره است. الان نویسنده‌ها می‌آیند پیش می‌آید تا بتواند نمونه‌های مختلف را ببیند. بعد هم قید می‌کنند که چرا مجدداً ترجمه کرده‌اند. شخصی می‌گوید من خواسته‌ام به سبک و به زبان به صورت شکلی وفادار باشم و دیگری می‌گوید من نه، خواسته‌ام روح زبان را انتقال دهم، به لفظ وفادار نبودم، به معنا وفادار بودم. خود من چندین کتابی که از اسپانیایی ترجمه کردم، غیر از متن اصلی چندین ترجمه دیگر به فرانسه و انگلیسی هم داشتم. ترجمه‌هایی که کاملاً هم متفاوت بود با متن اصلی نه با متن من. یکی سعی کرده بود ساختار زبان را حفظ کند و یکی دیگر نه، خواسته بود الفاظ را حفظ کند، دیگری هم خواسته بود روح زبان را انتقال دهد. این در مورد آثار کلاسیک است. البته از یک طرف گستره انتخاب در ادبیات کلاسیک گسترده‌تر می‌شود با ترجمه‌شان و از آن طرف در ساختن نویسندگان معاصر حداقل این است که تأیید نویسنده پای آن است و نویسنده می‌گوید که اثر من در ترجمه لطعمه نخورده است. که ترجمه آزاد هم است. مثلا من کتاب «سرهدیرا»ی فوننتس را ترجمه کرده بودم و متن انگلیسی‌اش خیلی با متن اصلی‌اش تفاوت کرده بود، اما فوننتس تأییدش کرده بود.

که ببینند و کیفیت را تایید کنند. این در مورد نویسندگان معاصر است. اما در مورد ادبیات کلاسیک ما می‌بینیم مثلا ترجمه‌های متعدد می‌آید. من خودم الان شش ترجمه مختلف از جنگ و صلح در خانه‌ام دارم و فکر می‌کنم که در داستان «ناخن‌ها و آواز»، که یکی از بی‌شمار نوه‌های ننه‌آقا است، در داستان «ناخن‌ها و دود» بزرگ شده است و در دنیای امروزی و نه زیرزمین ترسناکی، و بنا نزدیکان مرده و زنده خود، دور از چشم همسر و دخترش، مخشور. در داستان «سی در» بیشتر مشتریان ما، برای که «صورتی (۱۸ ساله» دارد و «هوی سرش یکدست سفید است» برای «چشم‌چرانی ما آیند، اما ماریا دکشان می‌کند.» ماریا که «دندان‌هایش یکی دو مردها را که «برای خرید زیتون مرغوب زن‌های‌شان را رها می‌کنند و چشم‌پسته بابت هرچه قسمت‌شان بشود پول می‌دهند» در چشم‌به‌زنی دک می‌کند. او تنها برای معامله با ابراهیم «که با مرده‌های چشم‌چران زوق زیادی دارد» رفت می‌دهد، ابراهیمی که در ازای خریدش «چند ورق از کتابی قدیمی را پیش ما، برای گروه می‌گذارد.» همانندسازی ابراهیم با سرسبز نفرین‌شده‌ای که گوشواره بلقیس، ملکه سبا، را در زدیده و به نفرین ابدی سلیمان نبی گرفتار آمده و بازی با اسطوره‌های که دهنش به عینه در هیچ کتابی موجود نیست و محمودی خلقت کرده و با استادی را در داستانش گنجانده. انتخاب ظریف نام سلیمان برای درختی که ابراهیم تنها خریدار زیتون‌های آن است و گوشواره گم‌شده ماریا که دست آخر در دست‌های ابراهیم پیدا می‌شود، همه‌همه به داستان لایه‌های تودرتویی می‌دهد اما نگاهی پیچیده و لغزان؛ گرچه داستان خفزه‌هایی دارد که شاید میمزی آن را پدید آورده باشد.

همین ماریا در داستان «حکایت ماریا و مرد غریبه» عشق روزگار جوانی سام، آدم اصلی داستان، است که بارهاوبارها به‌صورت دیو «علاءالدین و چراغ جادوی هزارویک‌شب» بر او ظاهر می‌شود و در این میان خواننده حیران می‌ماند که در کجا باید منتظر چه چیزی باشد. در «از چهارده سالگی می‌ترسم» داستان به معضلی می‌پردازد که همیشه تاریخ بوده و همیشه تاریخ نادیده گرفته شده؛ تعرض به بچه‌ها و به‌خصوص دخترچپه‌ها. داستان به‌خوبی از عهده ترسیم این معضل و نقاشی آن حس گم‌شده‌ای، که شاید هیچ قربانی نتوانسته تعریفش کند، برآمده است. نظام و ساختار اجتماعی جهانی هر روز پیچیده‌تر می‌شود و انسانی که بنا به طبیعتش پرسرگشت از پرسیدن و در واقع فکر کردن دست برداشته. جهان آدمی‌زادگان کوچک و کوچک‌تر می‌شود. رسانه‌های جمعی جهان آدمیان را با اصوات تکره‌شان پر کرده و آنها را تهی از فرهنگ و آداب و رسوم خود کرده‌اند. خلایکی که این بی‌ریشه‌گی پدید آورده، آدمی را به ورطه بی‌زمانی پرتاب کرده است. همه‌چیز یادآور ناپایداری دائمی زندگی است. دیگر احترام به ریش سفیدها و حکیمان هر قوم، خواه «ننه‌آقا» باشد و خواه «مراعلی»، یکی از آدم‌های داستانی آخرین داستان مجموعه، از میان رفته است. دیگر کسی در پی بصیرت نیست. کسی نمی‌خواهد به یاد آورد که آدمیزاده، از هر قوم و گروهی، حق مقابله با هتک‌حرمست یابدیو‌دهای اجدادی و کهن‌الگوهای فرهنگی خودش را دارد. انگار دیگر مهم نیست حافظه قومی از کف برود و نشان می‌دهد همه فراموش کرده‌اند هر قومی که حافظه‌اش را از دست بدهد خود را دست داده است و شاید محمودی ناخودآگاه خواسته همین‌ها را بگوید.

که ببینند و کیفیت را تایید کنند. این در مورد نویسندگان معاصر است. اما در مورد ادبیات کلاسیک ما می‌بینیم مثلا ترجمه‌های متعدد می‌آید. من خودم الان شش ترجمه مختلف از جنگ و صلح در خانه‌ام دارم و فکر می‌کنم که در داستان «ناخن‌ها و آواز»، که یکی از بی‌شمار نوه‌های ننه‌آقا است، در داستان «ناخن‌ها و دود» بزرگ شده است و در دنیای امروزی و نه چاهی دارد و نه زیرزمین ترسناکی، و بنا نزدیکان مرده و زنده خود، دور از چشم همسر و دخترش، مخشور. در داستان «سی در» بیشتر مشتریان ما، برای که «صورتی (۱۸ ساله» دارد و «هوی سرش یکدست سفید است» برای «چشم‌چرانی ما آیند، اما ماریا دکشان می‌کند.» ماریا که «دندان‌هایش یکی دو مردها را که «برای خرید زیتون مرغوب زن‌های‌شان را رها می‌کنند و چشم‌پسته بابت هرچه قسمت‌شان بشود پول می‌دهند» در چشم‌به‌زنی دک می‌کند. او تنها برای معامله با ابراهیم «که با مرده‌های چشم‌چران زوق زیادی دارد» رفت می‌دهد، ابراهیمی که در ازای خریدش «چند ورق از کتابی قدیمی را پیش ما، برای گروه می‌گذارد.» همانندسازی ابراهیم با سرسبز نفرین‌شده‌ای که گوشواره بلقیس، ملکه سبا، را در زدیده و به نفرین ابدی سلیمان نبی گرفتار آمده و بازی با اسطوره‌های که دهنش به عینه در هیچ کتابی موجود نیست و محمودی خلقت کرده و با استادی را در داستانش گنجانده. انتخاب ظریف نام سلیمان برای درختی که ابراهیم تنها خریدار زیتون‌های آن است و گوشواره گم‌شده ماریا که دست آخر در دست‌های ابراهیم پیدا می‌شود، همه‌همه به داستان لایه‌های تودرتویی می‌دهد اما نگاهی پیچیده و لغزان؛ گرچه داستان خفزه‌هایی دارد که شاید میمزی آن را پدید آورده باشد.

همین ماریا در داستان «حکایت ماریا و مرد غریبه» عشق روزگار جوانی سام، آدم اصلی داستان، است که بارهاوبارها به‌صورت دیو «علاءالدین و چراغ جادوی هزارویک‌شب» بر او ظاهر می‌شود و در این میان خواننده حیران می‌ماند که در کجا باید منتظر چه چیزی باشد. در «از چهارده سالگی می‌ترسم» داستان به معضلی می‌پردازد که همیشه تاریخ بوده و همیشه تاریخ نادیده گرفته شده؛ تعرض به بچه‌ها و به‌خصوص دخترچپه‌ها. داستان به‌خوبی از عهده ترسیم این معضل و نقاشی آن حس گم‌شده‌ای، که شاید هیچ قربانی نتوانسته تعریفش کند، برآمده است. نظام و ساختار اجتماعی جهانی هر روز پیچیده‌تر می‌شود و انسانی که بنا به طبیعتش پرسرگشت از پرسیدن و در واقع فکر کردن دست برداشته. جهان آدمی‌زادگان کوچک و کوچک‌تر می‌شود. رسانه‌های جمعی جهان آدمیان را با اصوات تکره‌شان پر کرده و آنها را تهی از فرهنگ و آداب و رسوم خود کرده‌اند. خلایکی که این بی‌ریشه‌گی پدید آورده، آدمی را به ورطه بی‌زمانی پرتاب کرده است. همه‌چیز یادآور ناپایداری دائمی زندگی است. دیگر احترام به ریش سفیدها و حکیمان هر قوم، خواه «ننه‌آقا» باشد و خواه «مراعلی»، یکی از آدم‌های داستانی آخرین داستان مجموعه، از میان رفته است. دیگر کسی در پی بصیرت نیست. کسی نمی‌خواهد به یاد آورد که آدمیزاده، از هر قوم و گروهی، حق مقابله با هتک‌حرمست یابدیو‌دهای اجدادی و کهن‌الگوهای فرهنگی خودش را دارد. انگار دیگر مهم نیست حافظه قومی از کف برود و نشان می‌دهد همه فراموش کرده‌اند هر قومی که حافظه‌اش را از دست بدهد خود را دست داده است و شاید محمودی ناخودآگاه خواسته همین‌ها را بگوید.

که ببینند و کیفیت را تایید کنند. این در مورد نویسندگان معاصر است. اما در مورد ادبیات کلاسیک ما می‌بینیم مثلا ترجمه‌های متعدد می‌آید. من خودم الان شش ترجمه مختلف از جنگ و صلح در خانه‌ام دارم و فکر می‌کنم که در داستان «ناخن‌ها و آواز»، که یکی از بی‌شمار نوه‌های ننه‌آقا است، در داستان «ناخن‌ها و دود» بزرگ شده است و در دنیای امروزی و نه چاهی دارد و نه زیرزمین ترسناکی، و بنا نزدیکان مرده و زنده خود، دور از چشم همسر و دخترش، مخشور. در داستان «سی در» بیشتر مشتریان ما، برای که «صورتی (۱۸ ساله» دارد و «هوی سرش یکدست سفید است» برای «چشم‌چرانی ما آیند، اما ماریا دکشان می‌کند.» ماریا که «دندان‌هایش یکی دو مردها را که «برای خرید زیتون مرغوب زن‌های‌شان را رها می‌کنند و چشم‌پسته بابت هرچه قسمت‌شان بشود پول می‌دهند» در چشم‌به‌زنی دک می‌کند. او تنها برای معامله با ابراهیم «که با مرده‌های چشم‌چران زوق زیادی دارد» رفت می‌دهد، ابراهیمی که در ازای خریدش «چند ورق از کتابی قدیمی را پیش ما، برای گروه می‌گذارد.» همانندسازی ابراهیم با سرسبز نفرین‌شده‌ای که گوشواره بلقیس، ملکه سبا، را در زدیده و به نفرین ابدی سلیمان نبی گرفتار آمده و بازی با اسطوره‌های که دهنش به عینه در هیچ کتابی موجود نیست و محمودی خلقت کرده و با استادی را در داستانش گنجانده. انتخاب ظریف نام سلیمان برای درختی که ابراهیم تنها خریدار زیتون‌های آن است و گوشواره گم‌شده ماریا که دست آخر در دست‌های ابراهیم پیدا می‌شود، همه‌همه به داستان لایه‌های تودرتویی می‌دهد اما نگاهی پیچیده و لغزان؛ گرچه داستان خفزه‌هایی دارد که شاید میمزی آن را پدید آورده باشد.

همین ماریا در داستان «حکایت ماریا و مرد غریبه» عشق روزگار جوانی سام، آدم اصلی داستان، است که بارهاوبارها به‌صورت دیو «علاءالدین و چراغ جادوی هزارویک‌شب» بر او ظاهر می‌شود و در این میان خواننده حیران می‌ماند که در کجا باید منتظر چه چیزی باشد. در «از چهارده سالگی می‌ترسم» داستان به معضلی می‌پردازد که همیشه تاریخ بوده و همیشه تاریخ نادیده گرفته شده؛ تعرض به بچه‌ها و به‌خصوص دخترچپه‌ها. داستان به‌خوبی از عهده ترسیم این معضل و نقاشی آن حس گم‌شده‌ای، که شاید هیچ قربانی نتوانسته تعریفش کند، برآمده است. نظام و ساختار اجتماعی جهانی هر روز پیچیده‌تر می‌شود و انسانی که بنا به طبیعتش پرسرگشت از پرسیدن و در واقع فکر کردن دست برداشته. جهان آدمی‌زادگان کوچک و کوچک‌تر می‌شود. رسانه‌های جمعی جهان آدمیان را با اصوات تکره‌شان پر کرده و آنها را تهی از فرهنگ و آداب و رسوم خود کرده‌اند. خلایکی که این بی‌ریشه‌گی پدید آورده، آدمی را به ورطه بی‌زمانی پرتاب کرده است. همه‌چیز یادآور ناپایداری دائمی زندگی است. دیگر احترام به ریش سفیدها و حکیمان هر قوم، خواه «ننه‌آقا» باشد و خواه «مراعلی»، یکی از آدم‌های داستانی آخرین داستان مجموعه، از میان رفته است. دیگر کسی در پی بصیرت نیست. کسی نمی‌خواهد به یاد آورد که آدمیزاده، از هر قوم و گروهی، حق مقابله با هتک‌حرمست یابدیو‌دهای اجدادی و کهن‌الگوهای فرهنگی خودش را دارد. انگار دیگر مهم نیست حافظه قومی از کف برود و نشان می‌دهد همه فراموش کرده‌اند هر قومی که حافظه‌اش را از دست بدهد خود را دست داده است و شاید محمودی ناخودآگاه خواسته همین‌ها را بگوید.

که ببینند و کیفیت را تایید کنند. این در مورد نویسندگان معاصر است. اما در مورد ادبیات کلاسیک ما می‌بینیم مثلا ترجمه‌های متعدد می‌آید. من خودم الان شش ترجمه مختلف از جنگ و صلح در خانه‌ام دارم و فکر می‌کنم که در داستان «ناخن‌ها و آواز»، که یکی از بی‌شمار نوه‌های ننه‌آقا است، در داستان «ناخن‌ها و دود» بزرگ شده است و در دنیای امروزی و نه چاهی دارد و نه زیرزمین ترسناکی، و بنا نزدیکان مرده و زنده خود، دور از چشم همسر و دخترش، مخشور. در داستان «سی در» بیشتر مشتریان ما، برای که «صورتی (۱۸ ساله» دارد و «هوی سرش یکدست سفید است» برای «چشم‌چرانی ما آیند، اما ماریا دکشان می‌کند.» ماریا که «دندان‌هایش یکی دو مردها را که «برای خرید زیتون مرغوب زن‌های‌شان را رها می‌کنند و چشم‌پسته بابت هرچه قسمت‌شان بشود پول می‌دهند» در چشم‌به‌زنی دک می‌کند. او تنها برای معامله با ابراهیم «که با مرده‌های چشم‌چران زوق زیادی دارد» رفت می‌دهد، ابراهیمی که در ازای خریدش «چند ورق از کتابی قدیمی را پیش ما، برای گروه می‌گذارد.» همانندسازی ابراهیم با سرسبز نفرین‌شده‌ای که گوشواره بلقیس، ملکه سبا، را در زدیده و به نفرین ابدی سلیمان نبی گرفتار آمده و بازی با اس